

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۱۰

گنج حضور

تاریخ اجرا:

۱۴۰۱/۱/۱۰

www.parvizshahbazi.com

اجرا:
آقای
پرویز
شهبازی

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۱۰، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی
چاره او یابد که تُو بش بیچارگی روزی کنی

عشق جامه می‌دراند، عقل بخیه می‌زند
هر دو را زهره بدرد چون تو دل‌دوزی کنی

خوش بسوزم همچو عود و نیست گِردم همچو دود
خوش‌تر از سوزش چه باشد، چون تو دل‌سوزی کنی؟

گه لباسِ قهر درپوشی و راهِ دل زنی
گه بگردانی لباس، آیی قلاووزی کنی

خوش بچر ای گاوِ عنبربخشِ نفسِ مطمئن
در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوش‌پوزی کنی

طوطی‌ای، که طمعِ اسب و مرکبِ تازی کنی
ماهی‌ای، که میلِ شعر و جامه‌توزی کنی

شیرِ مستی و شکارتِ آهوانِ شیرمست
با پنیرِ گنده فانی کجا یوزی کنی؟

چند گویم قبله؟ کامشب هر یکی را قبله‌ای است
قبله‌ها گردد یکی، گر تو شب‌افروزی کنی

گر ز لعلِ شمسِ تبریزی بیابی مایه‌ای
کمترین پایه فرازِ چرخِ پیروزی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی چاره او یابد که تُو بش بیچارگی روزی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

تُو: تو او را

خداوندا، خوشا به حال آن صبح و بیداری که تو جان مرا تربیت کرده و آموزش می‌دهی که بدائم چاره حل مشکلات و دردهایم در چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد نیست بلکه چاره دردها و راه آزادی هشیاری عدم کردن مرکز و فضای گشوده‌شده درون، تسلیم و پذیرش بی‌قیدوشرط اتفاق این لحظه است. چاره و راه حل را کسی پیدا می‌کند که تو به او بیچارگی بدهی؛ یعنی انسان عملاً درک کند چاره کارهایش در جهان بیرون وجود ندارد بنابراین با این بینش می‌تواند از چاره و کمک تو برخوردار شود.

عشق جامه می‌دراند، عقل بخیه می‌زند هر دو را زهره بدرد چون تو دل‌دوزی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

بخیه زدن: در اینجا ترمیم کردن، جبران کردن

عشق، نیروی زندگی دائماً لباس همانیدگی‌ها و فکرها را می‌دراند. با هر چیزی که همانیده شویم زندگی آنرا از ما می‌گیرد، هر فکری که در ذهن ما بلند می‌شود بلافاصله محو می‌گردد تا ما بفهمیم که از جنس فکر نیستیم. اما ما با عقل من‌ذهنی ازدست دادن همانیدگی‌ها را بخیه کرده و با چیز دیگری جایگزین می‌نماییم؛ خداوندا، اگر ما متوجه شویم این تو هستی که دل‌دوزی می‌کنی هشیاری را از همانیدگی‌ها بیرون کشیده و با هم جمع می‌کنی یک هشیاری یکتا را می‌سازی و کس دیگر نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ در این صورت زهره ذهن دریده می‌شود یعنی ذهن از کار می‌افتد و ما فضا را می‌گشاییم و همه‌چیز در دست تو قرار می‌گیرد؛ من‌ذهنی کنار رفته و کارها درست انجام می‌شود.

خوش بسوزم همچو عود و نیست گِردم همچو دود خوش‌تر از سوزش چه باشد، چون تو دل‌سوزی کنی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

خداوندا، فضا را باز می‌کنم، مانند عود می‌سوزم، درد هشیارانه می‌کشم به‌عنوان حضور ناظر سوختن و افتادن همانیدگی‌هایم را می‌بینم، دیگر از آن‌ها زندگی نمی‌خواهم بنابراین خوش

می‌سوزم؛ مثل دود هیچ می‌شوم. جسم‌ها از دلم پاک شده و مرکزم عدم می‌گردد. بدین ترتیب تو دردهایم را درمان کرده و مرا شفا می‌دهی. رنجش‌ها، ترس‌ها خشم‌ها و کینه‌هایم فرو می‌ریزند. وقتی تو همانیدگی‌ها و دردهای مرکزم را می‌سوزانی خوش‌تر از این سوختن چه چیزی در جهان وجود دارد؟! این دل‌سوزی تو مرا زنده‌تر کرده، حالم بهتر می‌شود و شادی و آرامش تمام وجودم را دربرمی‌گیرد.

گه لباسِ قهرِ درپوشی و راهِ دل زنی گه بگردانی لباس، آبی قلاووزی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

قلاووزی: رهبری

خداوندا، گاهی مرکزمان منحرف شده و به جهان می‌رود و تو لباس قهر می‌پوشی؛ یعنی ما منقبض می‌شویم، واکنش نشان داده، می‌ترسیم، می‌رنجیم، خشمگین شده و متوجه می‌شویم با چیزی همانیده هستیم و کارمان غلط است و فضا را باز می‌کنیم و تو لباست را عوض کرده جامه لطف و مهر بر تن می‌کنی و ما را هدایت می‌نمایی، در این حالت هشیاری از همانیدگی‌ها آزاد شده و مرکزمان عدم می‌گردد.

خوش بچر ای گاوِ عنبربخشِ نَفْسِ مطمئن در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوش‌پوزی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

گاوِ عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو

نَفْسِ مطمئن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر

خوش‌پوزی: پاک دهنی

ای انسانی که هشیاریات مستقل از جهان شده‌است، ناظر و منظور یکی بوده و از جنس خدا هستی، از فضای یکتایی هر غذا و برکتی را که می‌خواهی بخور؛ چراکه با مرکز عدم هر چیزی که می‌خوری تبدیل به عنبر، ساختارهای نیک می‌شود.

در چنین ساحلی که از جنس غیب و زندگی‌ست هرچقدر فضا را بگشایی و از برکات فضای گشوده‌شده بخوری برایت حلال و گوارا ست.

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸)

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای روح آرامش یافته، راضی و مَرَضی به سوی پروردگارت بازگرد.»
[یعنی از من‌ذهنی به‌صورتِ حضورِ ناظر، تماشاکنندهٔ ذهن جدا شو، و درحالی‌که تو به‌عنوان
هشیاریِ مستقل، از جنسِ من شدی به‌سوی من بازگرد.]

طوطی‌ای، که طمعِ اسب و مرکبِ تازی کنی

ماهی‌ای، که میلِ شعر و جامهٔ توزی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

جامهٔ توزی: جامهٔ کتانی نازک که نخست در شهر توز پارچهٔ آن را می‌بافند.

ای انسان تو به‌عنوان هشیاری طوطی‌ای هستی که نمی‌دانی چه می‌گویی، مدام حرف می‌زنی و شکر و خوشی‌های دنیوی جذبت می‌کند اما طمعِ اسبِ حضور را می‌کنی. در این حالت وقتی تو سوار اسبِ عدم، مرکبِ تازی حضور می‌شوی، به طوطی زندگی تبدیل شده و زبان زندگی می‌شوی؛ تو مانند یک ماهی هستی که میل می‌کنی با فکرها جامه ذهن را بدوزی و چهار بُعدت را بسازی و از طرف دیگر در دریای یکتایی از جنس خدا بوده و در آن‌جا شنا می‌کنی. [هرچیزی که هشیاری به‌صورت مادی پوشیده «شعر و جامه توزی» است، پس ما مانند ماهی‌ای هستیم که فقط در دریای یکتایی شنا نمی‌کنیم بلکه گاهی بیرون از آب یکتایی می‌آییم، فرم‌ها را خلق کرده و دوباره به آن فضا برمی‌گردیم.]

شیرِ مستی و شکارتِ آهوانِ شیرمست

با پنیرِ گندهٔ فانی کجا یوزی کنی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

یوزی کردن: گویند یوزپلنگ به پنیر علاقه‌مند است.

ای انسان، تو شیرِ مست زندگی هستی و آهوهای را شکار می‌کنی که مستِ شیرآند، یعنی فضا را باز می‌کنی به‌عنوان حضور ناظر در درونت قسمت‌هایی را که از جنسِ زندگی ست شکار کرده و از جنس خدا می‌شوی یا اینکه انسان‌هایی را شکار می‌کنی که از جنس حضور بوده و مستِ خدا هستند، تو انسان‌های همانیده را به دوستی انتخاب نمی‌کنی. ای انسان، تو مثل من‌های ذهنی یوزپلنگ نیستی که علاقه‌مند به پنیر همانیدگی‌ها هستند و تمام رفتارها و ویژگی‌های من‌ذهنی را نشان می‌دهند با تغییر چیزهای فانی دچار هیجان شده، می‌رنجند و خشمگین می‌شوند.

چند گویم قبله؟ کامشب هر یکی را قبله‌ای است قبله‌ها گردد یکی، گر تو شب‌افروزی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

شب‌افروزی: روشن کردن شب

خداوندا، چقدر در شب ذهن دنبال قبله بگردم تا تو را پیدا کنم؛ هر باور یا فکر همانیده یک قبله است و یک خدای ذهنی را نشان می‌دهد؛ آدم‌ها و ملت‌ها هزاران قبله دارند و چیزهای مختلفی را در مرکزشان گذاشته‌اند و آن‌ها را می‌پرستند. اگر من فضا را بگشایم و تو شب ذهن را روشن کنی؛ مرکزم عدم می‌شود، تمام قبله‌های آفل کنار می‌رود و فقط تو می‌مانی و من که از جنس تو هستم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۸)

«وَلِكُلِّ وِجْهَةً هُوَ مُوَلِّيَهَا فَاسْتَبِقُوا الخَيْرَاتِ ۚ اِنَّ مَا تَكُونُوا يَاتِ بِكُمْ اللهُ جَمِيعًا ۗ اِنَّ اللهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ.»

«هرکسی را جانبی است [در مرکز هر انسانی همانیدگی‌های زیادی است.] که بدان روی می‌آورد» «پس [فضا را باز کنید] در نیکی کردن [آوردن خرد و برکات زندگی] بر یکدیگر سبقت بگیرید. [در این حالت] هر جا که باشید، خدا شما را حاضر می‌آورد [خدا با شماست. قبله حقیقی در مرکزتان است] که او بر هرکاری تواناست.»

گر ز لعل شمس تبریزی بیابی مایه‌ای کمترین پایه فراز چرخ پیروزی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۷۷)

اگر از سخنان شمس تبریزی، یعنی از انرژی و ارتعاش انسان زنده‌شده به خدا یا از فضای گشوده‌شده درونت مایه و برکتی پیدا کنی، جانت زنده شده و هشیاریات آزاد می‌شود در این صورت کمترین پایه و مقام تو، و رای چرخ نیلگون شده و تو به آن سوی کائنات و مادیات قدم می‌گذاری یعنی به بینهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوی.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۱۰

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] ای انسانی که سرشت تو از جنس زندگی است، چیزهایی که با آنها همانیده هستی به تو کمکی نخواهند کرد بلکه انداختن همانیدگی‌ها و کمک نخواستن از آنهاست که تو را به بهشت فضای یکتایی رهبری می‌کند. این کار سخت است زیرا بهشت زنده شدن به خدا در ناملايمات پیچیده شده و با سختی و مرارت به دست می‌آید.

(حدیث)

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

از هر جهتی تو را بلا داد تا باز کشد به بی‌جهاتت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، به هر جهتی می‌روی یعنی از هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد چاره می‌خواهی زندگی تو را با قانون قضا و کُنْ فکان بی‌چاره و به بلا مبتلا می‌کند، تا بدینوسیله فضاگشایی کنی و خدا تو را به بی‌جهات خودش و مرکز عدم که خالی از چیزهای این‌جهانی است برگرداند.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟ نامیدی مسّ و، اِکسیرش نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

اِکسیر: کیمیا

اینک چاره چیست جز این‌که فضا باز کنیم و به چاره‌گر و چاره‌ساز حقیقی که خداست پناه ببریم؟ چاره خواستن از چیزهای این‌جهانی نامیدی و یأس می‌آورد و این نامیدی به‌منزله مسّ است و اکسیر این مس برای تبدیلش به طلای حضور، هشیاری نظر است.

ور نمی تانی به کعبه‌ی لطف پَر

عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰)

اگر به دلیل همانندگی مرکزت با چیزها نمی‌توانی به‌تنهایی به‌سوی کعبهٔ لطف که همان فضای گشوده‌شده و مرکز عدم است پرواز کنی در این صورت ناتوانی و بیچارگی‌ات را به خدا و زندگی که چاره‌ساز حقیقی هستند عرضه کن.

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است

رحمت کُلی، قوی‌تر دایه‌ای است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱)

گریهٔ متواضعانه و فضاگشایی تو ای انسان سرمایه‌ای بزرگ است و رحمتِ خدا و زندگی نیز رحمتی پُر و کلی‌ست که شامل همه می‌شود و مانند قوی‌ترین دایه می‌باشد.

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود

تا که کی آن طفلِ او گریان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲)

دایه و مادر، دنبال بهانه می‌گردند تا ببینند طفل چه موقع به گریه می‌افتد تا به او شیر دهند. [خدا نیز به محض این‌که بیچارگی را به او عرضه کنیم رحمتش را شامل حالمان می‌کند].

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳)

خداوند نیازهای شما را که مانند طفل، جویای محبت او هستید خلق کرد تا شما به ناله درآیید و فضا را باز کنید و با تسلیم، بیچارگی خود را عرضه کنید آنگاه شیر رحمت الهی پدیدار و به شما نوشانده شود.

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

خداوند در قرآن فرموده: «خدا را بخوانید» یعنی او را بخواه نه چیزها را و فضا باز کن. زاری و گریه را فراموش مکن و تسلیم شو و متواضع باش تا شیر عشق و مهربانی و رحمت حق جوشیدن گیرد و از غیب به تو برسد.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

« قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ ۗ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ ۗ وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا ۗ »

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده‌اید] نیکوترین نامها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و میان این دو [صدا] راهی میانه بجوی.»

هُوِ هُوِ بَادٍ وَ شِيرَافِشَانِ اِبْر

در غم مآند، یک ساعت تو صبر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)

صدای باد و بارش باران در غم ما و برای کم کردن اندوه ما هستند یعنی همه در خدمت انسانند. به عبارت دیگر زندگی در این لحظه تمام فکر و ذکرش این است که دردهای ما را چاره کند. پس از چیزهای بیرونی چاره نخواه و ساعتی صبر پیشه کن و بدان که با صبر آمادگی پذیرش شیر رحمت الهی را پیدا خواهی کرد.

صبر کن با فقر و بگذار این مَلال

زآنکه در فقرست نورِ ذوالجلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۴)

مَلال: دلتنگی

فضا را باز کن و با این عدم که فقر است مدارا کن و بساز و این رنجش و ملال من‌ذهنی را که به دنبال چاره خواستن از اتفاق این لحظه ایجاد می‌شود کنار بگذار. زیرا که عزت و نور خداوند صاحب فر ایزدی، در این فقر به دست می‌آید.

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید

هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴)

خوشا به جان کسی که در این لحظه معایب خود را ببیند و هرکس که عیب او را به زبان آورد او بگوید دارم و آن عیب را در وجودِ خود جست‌وجو و بازبینی کند.

زآنکه نیم او ز عیبستان بده ست

وآن دگر نیمش ز غیبستان بده ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۵)

زیرا نیمی از وجود انسان از فضای ذهن و همانیدگی تشکیل شده و نصفِ دیگرش از فضای حضور و معنویت.

چون که بر سر مر تو را ده ریش هست

مرهمت بر خویش باید کار بست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۶)

حالا که در سر تو ده زخم وجود دارد باید مرهم خود را برای سر خود به کار ببری. [یعنی کاری به کار دیگران نداشته باشی و ایراد دیگران به خودت را بپذیری و ببینی در تو هست یا نه.]

عیب کردن ریش را داروی اوست

چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُوسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷)

اِرْحَمُو: فعل امر به معنی رحم کنید.

هرگاه تو زخم من‌ذهنی و همانیدگی را عیب خود بدانی، این عیب کردن، ابتدای تبدیل شدن به آیینۀ خداوند است. وقتی زندگی روی تو کار کند متواضع و شکسته می‌شوی، دراین‌صورت سزاوار لطف و رحمت خدا و انسان‌ها خواهی شد.

(حدیث)

«اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

اگر با ذهن بررسی کردی و با عینک همانندگی دیدی که آن عیب در تو وجود ندارد در این صورت خاطر جمع و آسوده نباش. شاید آن عیب بعدها از تو سر بزند.

لا تَخَافُوا از خدا نشنیده‌ای؟

پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۹)

لا تَخَافُوا: نترسید

مگر نشنیده‌ای که خدا به انسان‌هایی که مرکز را عدم کرده‌اند می‌فرماید: «نترسید»؟ [زیرا همانندگی‌ها را با شناسایی و کمک قضا یکی پس از دیگری انداخته‌اند] پس تو که هنوز در ذهن هستی و در مرکزت همانندگی داری چرا از حمله من‌های ذهنی دیگر احساس ایمنی می‌کنی و آسوده‌خاطری؟ نمی‌ترسی که خاصیت و رفتار قرین بد از تو هم سر بزند؟

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۳۰)

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»

«بر آنان که گفتند: پروردگار ما الله است و پایداری ورزیدند، فرشتگان فرود می‌آیند که مترسید و غمگین مباشید، شما را به بهشتی که به شما وعده داده شده بشارت است.»

دست اشکسته برآور در دعا

سوی اشکسته پرد فضل خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳)

کاملاً فروتن و متواضع شو و با من‌ذهنی صفر و بدون مقاومت دست به دعا بردار؛ زیرا فضل الهی و کمک خداوند به سوی کسی پرواز می‌کند که در مقابل خدا و زندگی تواضع نشان داده و از چیزهای این‌جهانی و همانندگی‌هایش کمک و چاره نمی‌خواهد.

**پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان
زیر این دُکانِ تو، مدفون دو کان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰)**

ای انسان هر پارگی و خرابی را که زندگی در من‌ذهنی تو ایجاد می‌کند تا زیر آن را نشان دهد می‌دوزی و تعمیر می‌کنی و یک همانیدگی از دست‌رفته را با همانیدگی دیگر جایگزین می‌نمایی درحالی‌که زیر این دکانِ من‌ذهنی تو دو معدنِ گرانبها نهفته است که عقل کل و عشق زندگی می‌باشند. [این دکان را دور بینداز تا این دو معدن، خود را به تو نشان دهند].

**دیده‌ای خواهی که باشد شه‌شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس
(منسوب به مولانا)**

چشمی می‌خواهم که خداوند را نه فقط هنگام لطف او ببیند که حال مرا خوب و دلم را باز کرده است، بلکه هنگام قهر او هم بشناسد؛ تا حتی وقتی حالم خراب است بتوانم او را ببینم و مشمول رحمتش شوم.

**ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)**

ای انسانی که از غم نداشتن چیزهایی که به تو چاره نمی‌دهند و کمکت نمی‌کنند جانت به لب رسیده و منقبض شده‌ای؛ اگر واقعاً ایمان داری که خداوند غفور و رحیم است و این غفور بودن و مهربان بودن را عیناً با فضاگشایی تجربه می‌کنی پس چرا این همه می‌ترسی؟

**هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)**

هرچیز که در این دنیا تو را شادمان می‌کند و می‌خواهی آن را محکم بگیری و از دست ندهی، محکم نگیر و به مرکزت نیاور و چاره از آن نخواه. بلکه دربارهٔ آفل بودن آن چیز شادکننده و از دست دادن آن اندیشه کن.

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

همان چیزی که تو را شاد کرده پیش از این بسیاری دیگر را مانند تو شاد و سرمست کرده بود. اما همه آن چیزهای شادکننده این جهانی از دست آنها هم رفته و مانند باد هیچ و پوچ شده است و آنها دچار عذاب شده‌اند.

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

بالاخره آن چیزهای شادی بخش و چاره‌کننده این جهانی از دست تو هم بیرون خواهد رفت. پس پیش از آن که دیر شود و به اجبار زمان، آنها از تو جدا شوند تو با عزم و اختیار از کمند آن چیزهای آفل خود را رها کن.

گر قضا پوشد سیه، همچون شبَت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

اگر قضا مثل تاریکی شب هشیاری تو را بپوشاند و قهر او شامل حال تو شود، باید فضا را باز کرده و با صبر و تسلیم پیغامش را دریافت کنی و منتظر بمانی. خواهی دید که باز همین قضای الهی است که دستت را می‌گیرد و تو را از تاریکی ذهن می‌رهاند.

گر قضا صد بار، قصد جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

اگر قضا صدبار قصد همانیدگی‌های تو را بکند و آنها را که به جان تو بسته است از تو بگیرد، باز همان قضا پس از فضاگشایی و صبر و تسلیم تو به تو جان دوباره می‌بخشد و دردت را درمان می‌کند.

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فراز چرخ، خرگاہت زند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰)

خرگاه: خیمه بزرگ

اگر قضای الهی صدبار راههای منذهنی را بر تو ببندد و جلوی تو را بگیرد و درماندهات کند تا بی‌مراد شوی، باز همان قضا تو را که فضا گشوده‌ای و خرد زندگی به فکر و عملت ریخته شده، به مقام و مرتبه عالی می‌رساند تا جایی که اندازه عرش بزرگ می‌شوی و چون خورشید در فضای حضور طلوع می‌کنی.

قضا که تیر حوادث به تو همی‌انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

اگر از چیزهای آفل چاره بخواهی قضا و کن‌فکان تیر حوادث را می‌اندازد و سبب بی‌مرادی تو می‌شود. پس از آن اگر از چیزهای ذهنی چاره نخواهی و فضا بگشایی و مرکز را عدم کنی، همان قضا مانند سپری تو را از اتفاقات بد و از اثر و نفوذ من‌های ذهنی اطرافت محافظت می‌کند.

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هر لحظه میل و گرایشی در مرکز انسان ایجاد می‌کنم و او را به قهر یا به لطف متمایل می‌سازم. در هر نفس یعنی هر آن، او را با چیزی همانیده می‌کنم و سپس همانیدگی را از او می‌گیرم و داغ آن را بر دلش می‌گذارم تا بداند باید مرکزش را خالی کند.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

[خداوند می‌فرماید:] در هر بامداد و در این لحظه کاری جدید داریم و هیچ‌چیزی و هیچ‌کاری در جهان از حیطة مشیت و نفوذ من خارج نمی‌شود.

همه خلق در کِشاکش، تو خراب و مست و دلخوش

همه را نظاره می‌کن، هله از کنارِ بامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۳)

وقتی تو به صورت هشیاری ناظر و منظور بر هم منطبق می‌شوی و مرکزت عدم و از جهان مستقل می‌شود متوجه خواهی شد که همه من‌های ذهنی در کشاکش زندگی هستند اما تو مست و دلخوش از زندگی می‌باشی. در این صورت از کنارِ بام و بدون قاطی شدن با من‌های ذهنی آن‌ها را تماشا کن و از طریق قرین مثبت روی آن‌ها اثر بگذار.

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

حق تعالی بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشاینده و انبساط را به ما بخشید تا به هرکسی و یا هر وضعیتی که می‌رسیم خودمان را با این انبساط و فضاگشایی ارائه دهیم نه با انقباض. زیرا انقباض نشان قهر خداوند است و سبب می‌شود نتوانیم روی هیچ‌کس اثر گذاریم.

هر جا که این جمال است، داد و ستد حلال است

و آن جا که ذوالجلال است، من دم زدن نتانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹)

هر جا که این جمال خداوند با توست یعنی فضای درونت گشوده شده و با دید عدم می‌بینی؛ بنابراین هر دادوستدی حلال است و می‌توانی با فکر و عمل کردن برحسب خرد ایزدی به مردم خدمت کنی و در جهان ساختارهای نیک بیافرینی. و آنجایی که ذوالجلال یعنی خداوند، حاضر است و تو به او زنده هستی دیگر دم‌زدن و فکر و عمل کردن با من‌ذهنی مجاز نیست.

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آن چه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۸۰)

وقتی در فضای یکتایی این لحظه مستقر شدم، زندگی مرا در پشت آینه، به صورت طوطی نگه داشته و از طریق من حرف می‌زند. من آن‌چه را که استاد ازل یعنی خداوند، بگوید بگو،

می‌گوییم.

چون چنگم، از زمزمه خود خبرم نیست

اسرار همی‌گویم و اسرار ندانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۷)

وقتی با زندگی موازی هستم مانند سازی در دستان خداوندم و او مرا می‌نوازد ولی من از زمزمه خود خبر ندارم و نمی‌دانم که چه آوازی از من برمی‌خیزد. من اسرار و پیغام زندگی را می‌گویم ولی به وسیله ذهنم این اسرار را نمی‌دانم.

مانند ترازو و گزم من که به بازار

بازار همی‌سازم و بازار ندانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۷)

گزم: واحد طول، زرع

من به عنوان هشیاری حضور در این لحظه مانند ترازو و واحد اندازه‌گیری طول، تشخیص‌دهنده و تمییزده هستم و با فکر و عمل کردن براساس خرد ایزدی در بازار ساختارهای نیک می‌آفرینم اما بازار را نمی‌شناسم و به چیزی که در جهان بیرون خلق کرده‌ام، نمی‌چسبم.

در اِصْبَعِ عشقم چو قلم بی خود و مُضْطَرِّ

طومار نویسم من و طومار ندانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۷)

اِصْبَع: انگشت

[مولانا می‌گوید:] من مانند قلمی در انگشتان عشق، خداوند، هستم که بدون چاره و بدون این‌که خودم بدانم، به فرمان عشق، شعر می‌نویسم ولی به وسیله ذهنم نمی‌دانم که چه می‌نویسم.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی

در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

چفسیده‌یی: چسبیده‌ای

ای انسان، تو از زمان کودکی با سبب‌سازی در ذهنت، فضای علت و معلول را ایجاد کرده‌ای و از جهل و نادانی فقط به علت‌های ذهنی چسبیده‌ای. به همین دلیل از خدا که ایجادکننده

سببها و چاره‌ساز است و از مرکز عدم غافل هستی. [سبب‌سازی ما در ذهن غلط است.]

با سببها از مُسَبِّبِ غافلی

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

به‌دلیل توجه به اسباب ظاهری و علت و معلول ذهن، از خدا که مسبب‌الاسباب و چاره‌ساز است غافل مانده‌ای درحالی‌که آن اسباب، همانیدگی‌های توست که به منزله روپوشی روی مسبب یعنی خداوند را می‌پوشاند و تو به‌خاطر کاهلی و ماندن در ذهن، به آن‌ها تمایل داری.

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی

رَبِّنا و رَبِّناها می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

زمانی‌که سببها با فرمان قضا و کن‌فکان زندگی از میان برود به‌جای این‌که تصمیم‌گیری به آن‌ها توجه نکرده و فضا را باز کنی، باز هم به‌خاطر از دست رفتن سبب‌هایی که ذهنت می‌پندارد، خوش‌بخت می‌کنند بر سرت می‌زنی و خدا خدا می‌گویی و ناامید می‌شوی.

ربّ می‌گوید: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶)

صنعم: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند به تو می‌گوید: برو سراغ سبب‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد و از آن‌ها چاره بگیر. چه عجب که فهمیدی من هم وجود دارم و از قدرت آفرینندگی من یاد کردی و متوجه شدی باید با فضاگشایی مرا در مرکزت بگذاری!

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)

دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

آن بنده گفت: من از این به بعد مرکز را عدم کرده و فقط تو را می‌بینم و دیگر به‌سوی سببها،

دمدمه‌ها و چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد، نمی‌روم و از آن‌ها چاره نمی‌خواهم.

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

خداوند به او می‌گوید: اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض این‌که دوباره به ذهن برگردی، باز مجذوب همان کارها و سبب‌های من‌ذهنی می‌شوی و مرا از یاد می‌بری. ای بنده توبه‌شکن و سست‌عهد، کار تو همین است؛ چراکه تو در توبه، یعنی برگشت از ذهن به فضای گشوده‌شده و بله گفتن به اتفاق این لحظه بسیار سست هستی.

[مردم از طریق قرین سبب خواهند شد که عهد شما با زندگی سُسْت شود.]

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

خداوند می‌گوید: من آن کارهای تو را که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می‌کنی در نظر نگرفته و از تو انتقام نمی‌گیرم بلکه اگر در برگشتن به فضای گشوده‌شده، سست نبوده و به عهد الست پای‌بند باشی، دائماً به تو لطف می‌کنم و تو را می‌پذیرم؛ چراکه رحمت من وسیع و بی‌نهایت است و من می‌خواهم تو را با عنایت و لطفم پرورش دهم.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

خداوند می‌گوید: من به عهد بدت که تسلیم نشده، مرتب به ذهن می‌روی و مقاومت می‌کنی نگاه نمی‌کنم. اگر این لحظه شکایت نکنی، مشکلات را گردن دیگران نیندازی، از چیزهای بیرونی چاره نخواهی و با فضاگشایی مرا بخوانی از روی بخشش و گرم بیکرانم به تو کمک می‌کنم.

جنگِ هفتاد و دو ملت همه را عذر بینه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۴)

همه اختلافات میان هفتاد و دو ملت را معذور بدار؛ زیرا آنها به دلیل این‌که فضا را باز نکرده، همانندگی‌ها را از مرکزشان بر نداشته و حقیقت فضای گشوده‌شده را ندیدند؛ بنابراین راه افسانه من‌ذهنی را رفتند.

در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم از غواص را پاچيله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۸)

پاچيله : کفش و پا افزار

در درون کعبه فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، آداب یافتن قبله وجود ندارد. اگر شناگر، پا پوش نداشته باشد چه غمی بر اوست. به عبارتی وقتی ما در درون دریای یکتایی این لحظه شنا می‌کنیم، بدون پوشیدن لباس همانندگی، شناگر بهتری هستیم؛ چراکه با آمدن زندگی به مرکزمان، ما به همانندگی و قبله آفل احتیاجی نداریم.

قبله را چون کرد دست حق عیان پس، تَحَرّی بعد ازین مَرود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

تَحَرّی: جستجو

وقتی دست خداوند، «قبله اصلی»، یعنی مرکز عدم را به صورت فضاگشایی آشکار کرده‌است، زین پس جست‌وجوی ذهنی برای یافتن قبله «مردود» و قَدغن است.

هین بگردان از تَحَرّی رو و سَر که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

مُسْتَقَرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

به هوش باش و «رخ و سرت» را از جست‌وجوی ذهنی برگردان، یعنی از جست‌وجوی خدا در ذهن و از طریق همانندگی‌ها، صرف‌نظر کن؛ زیرا زمان آن رسیده که انسان به بی‌نهایت خدا

زنده شده و در این لحظه ابدی مستقر شود.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش کننده، غافل

سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی مزد

اگر لحظه‌ای از این «قبله» فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، غفلت کنی و به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد توجه کرده، واکنش نشان بدهی؛ بنابراین ذلیل و مسخره هر «قبله» باطل، یعنی همانیدگی‌های آفل، خواهی شد.

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خَطَرَتِ قبله شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است

خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه نسبت به «تمییزده»، قوه تشخیص و شناسایی همانیدگی‌ها که حاصل فضاگشایی و مرکز عدم است «ناسپاسی» کنی یعنی به‌جای عدم، چیزهای آفل را در مرکزت بگذاری، در این صورت قوه تمییز، این خاصیت قبله‌شناسی، حس‌امنیت، هدایت و قدرت از تو خواهد جهید.

گر ازین انبار خواهی بر و بر

نیم‌ساعت هم ز همدردان مبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

بر: نیکی

بر: گندم

اگر از این انبار و خزانه خداوند نیکی و گندم یعنی رزق و محصول معنوی مانند عقل، هدایت و قدرت می‌خواهی، برای نیم‌لحظه هم از انسان‌های عاشقی مثل مولانا که در این راه، همدرد و همراه تو هستند، جدا مشو.

که در آن دم که ببری زین مُعین
مبتلی گردی تو با بئسَ الْقَرین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

مُعین: یار، یاری کننده
بئسَ الْقَرین: همنشین بد

زیرا همان لحظه‌ای که از چنین یاور و همراه دلسوزی که مرکز عدم است، جدا شوی، گرفتارِ خاصیت‌های این همنشین بد، یعنی من‌ذهنی خواهی شد.

قبلهٔ جان را چو پنهان کرده‌اند
هر کسی رو جانبی آورده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸)

از آن‌رو که با فکر و عمل کردن براساس من‌ذهنی، قبلهٔ جان، مرکز عدم، را در زیر همانیدگی‌های خود پنهان کرده و آن را نمی‌بینند؛ بنابراین هرکسی رو به جانبی نهاده و چیزی که در مرکزش قرار دارد را قبله دانسته و آن را می‌پرستد.

هم‌چو قومی که تحرّی می‌کنند
بر خیالِ قبله سویی می‌تَنند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۹)

تَحَرّی: جستجو

اختلاف رفتار انسان‌ها را می‌توان به آن قومی تشبیه کرد که شبانه و در تاریکی، قبله را جست‌وجو می‌کنند و هر کس از روی خیالِ خود در ذهن به جانبی روی می‌کند و باوری را می‌پرستد و به جانب آن نماز می‌گزارد.

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
آن خیالاتی که گم شد در آجَل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)

من به سبب دیدِ دوبین و غلطِ من‌ذهنی در تمام طول عمرم، خیالات، باورها و فکر همانیدگی‌ها را هدف و قبلهٔ خود قرار دادم و آن‌ها را پرستیدم؛ به طوری که فکرها مرا اسیر کرده و اجازه نمی‌داد حتی یک لحظه مرکز عدم شود. اما با فرارسیدن مرگ جسمی، همهٔ آن‌ها فرو ریخت و

من‌ذهنی متلاشی شد و من متوجه اشتباه خود شده و دانستم که خداوند لحظه‌به‌لحظه همراهم بوده و قصدش آزاد کردن من از دام ذهن بوده‌است.

هرکسی شد بر خیالی ریش‌گاو

گشته در سودای گنجی کنجکاو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹)

ریش‌گاو: مسخره، دست آویز

در این جهان هرکسی مسخره و اسیر فکری شده و براساس آن فکر همانیده، به جست‌وجوی گنجی پرداخته‌است و نمی‌داند که گنج در رها کردن همانیدگی‌ست.

از خیال، آن رهزن رسته شده

وز خیال، این مرهم خسته شده

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳)

رسته شده: نجات یافته، به راه هدایت آمده.

آن یکی برحسب دیدن از طریق فکر و خیالات همانیده مرکزش، می‌کوشد انسان‌های آزاد شده را گمراه کند و آن دیگری نیز براساس خیالات هم‌هویت‌شده خود، می‌کوشد دل زخمی من‌های ذهنی دردمند را درمان کند.

در پری‌خوانی یکی دل کرده گم

بر نجوم، آن دیگری بنهاده سم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴)

یکی را می‌بینی که سخت معتقد و هم‌هویت با خرافات جن‌گیری شده‌است و دیگری هم سخت بر تحصیل علم ستاره‌شناسی، پافشاری کرده و راه نجاتش را در ستاره‌ها می‌بیند، یعنی کسی فضا را باز نمی‌کند و زندگی را به مرکزش نمی‌آورد.

این روش‌ها مختلف بیند برون

زان خیالات ملون ز اندرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵)

آن کسی که از بیرون ناظر این حرکات و رفتارهای مختلف است سرچشمه آن را از خیالات رنگارنگ و همانیده درونی به حساب می‌آورد.

این در آن حیران شده، کان بر چی است؟

هر چشنده آن دگر را نافی است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۶)

این یکی از کارِ دیگری حیران شده و با خود می‌گوید: عجب، چرا فلانی این کارهای بیهوده را انجام می‌دهد؟ چرا مانند من فکر و عمل نمی‌کند؟ بدین ترتیب هر کسی که ثمره و میوه رفتارش را می‌چشد و آن را اصل می‌داند، کارهای دلخواه دیگری را نفی می‌کند.

آن خیالات ار نبد نامؤتلف

چون ز بیرون شد روش‌ها مختلف؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۷)

نامؤتلف: ناپیوسته و ناهماهنگ

اگر آن فکر و خیالاتِ درونی، ناهماهنگ نباشد چگونه ممکن است که روش‌های بیرونی مختلف باشد؟ یعنی فکرهای همانیده مرکز انسان‌ها، شکل رفتارهای بیرونی آن‌ها را تعیین می‌کند.

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند

هر کسی رو جانبی آورده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸)

از آن‌رو که با فکر و عمل کردن براساس من‌ذهنی، قبله جان، مرکز عدم، را در زیر همانیدگی‌های خود پنهان کرده و آن را نمی‌بینند؛ بنابراین هرکسی رو به جانبی نهاده و چیزی که در مرکزش قرار دارد را قبله دانسته و آن را می‌پرستد.

من غلام آن مسِ همت‌پرست

کو به غیرِ کیمیا نارد شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲)

من غلام و بنده آن مس، آن انسان با همتی هستم که با وجود داشتن من‌ذهنی، به‌جز کیمیای واقعی یعنی خدا و ابیات مولانا در برابر کسی سرتعظیم فرود نمی‌آورد و به «نمی‌دانم» خود اعتراف می‌کند.

دستِ اشکسته برآور در دعا

سویِ اشکسته پرد فضلِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳)

ای انسان با دستانِ شکسته من‌ذهنی دست به دعا بردار و برحسب باورهای هم‌هویت شده فکر و عمل نکن؛ زیرا فضل و بخشش خدا به‌سوی کسانی می‌رود که من‌ذهنی‌شان را کوچک می‌کنند.

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ

ای برادر رو بر آذر بی‌درنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴)

آذر : آتش

ای برادر، اگر می‌خواهی از این چاه تنگ من‌ذهنی رها شوی، هرچه سریعتر به‌سوی شناسایی همانیدگی‌ها و شعله آتش یعنی به‌سوی درد هشیارانه برو.

مکرِ حق را بین و مکرِ خود بهل

ای ز مکرش مکرِ مکاران خجل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵)

بهل: رها کن، ترک کن

به قضا، تدبیر و مکرِ خداوند توجه کن و حقه‌بازی و مکرِ من‌ذهنی را رها کرده و برحسب آن فکر و عمل نکن چراکه تدبیرِ زندگی جلوی مکر و فکرهای همانیده را می‌گیرد، ای خدایی که مکرِ تو مکارانِ من‌ذهنی را شرمسار کرده‌است و این موضوع باعث می‌شود که آن‌ها همیشه شکست بخورند.

چونکه مکر ت شد فنای مکرِ ربّ

برگشایی یک گمینی بوالعجب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶)

بوالعجب: هر چیز عجیب و غریب

هرگاه مکر تو فنای مکر و تدبیر خداوند شود یعنی در این لحظه من‌ذهنی و فکرهایش را رها کرده و با مرکز عدم فکر و عمل کنی در این صورت فضایی در مرکز و نهان‌گاه تو گشوده می‌شود که برای من‌ذهنی عجیب و شگفت‌انگیز است.

که کمینه آن کمین باشد بقا تا ابد اندر عروج و ارتقا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷)

کمینه : کمترین

ارتقا: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن

که کمترین بهره آن فضای گشوده شده، بقا و زنده شدن به خداوند و آمدن به این لحظه ابدی است و با ادامه دادن این فضاگشایی، تا ابد در حال ترقی، بالا رفتن و در ریشه بی نهایت خواهی بود تا جایی که کاملاً به بی نهایت خدا زنده شوی.

تیترا

متوقی شدن بزرگین از شهزادگان، و آمدن برادر میانین به جنازه برادر که آن کوچکین صاحب فراش بود از رنجوری، و نواختن پادشاه، میانین را تا او هم لنگ احسان شد، ماند پیش پادشاه، صد هزار غنایم غیبی و عینی بدو رسید از دولت و نظر آن شاه، مع تقریر بعضه»

صاحب فراش: بیمار

فراش: بستر

کوچکین رنجور بود و، آن وسط بر جنازه آن بزرگ آمد فقط

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۴)

در مراسم تشییع جنازه شاهزاده بزرگتر، کوچکترین برادر بیمار بود و فقط برادر وسطی توانست بر جنازه برادر بزرگتر حاضر شود.

شاه دیدش، گفت قاصد کین کی است؟

که از آن بحرست و، این هم ماهی است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۵)

شاه چین که در این جا نماد خداوند است، وقتی شاهزاده میانی را دید او را شناخت ولی دانسته و عمداً از معرف سؤال کرد که این شخص کیست؟ آیا او هم از همان دریاست؟ آیا این شخص هم ماهی آن دریای عشق است؟

پس معرف گفت: پور آن پدر
این برادر زآن برادر خردتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۶)

پس معرف پاسخ می‌دهد: بله، این شخص نیز پسر آن پدر است. منتهی از برادری که فوت شده، کوچکتر می‌باشد.

شه نوازیدش که هستی یادگار
کرد او را هم بدین پرسش شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۷)

شاه چین او را نوازش کرد و به او گفت که تو یادگار برادر بزرگترت در نزد ما هستی. شاه با این احوالپرسی و نوازش، قلب او را شکار کرد. [با فضاگشایی خداوند ما را نوازش کرده، احوالمان را می‌پرسد و دلمان را شکار می‌کند].

از نوازِ شاه، آن زارِ حنید
در تنِ خود، غیرِ جان، جانی بدید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۸)

حنید: دل سوخته، داغ‌دیده

بر اثر لطف و نوازش شاه چین یعنی خداوند، آن دل‌سوخته درد جدایی کشیده به‌جز جان من‌ذهنی، درد، انقباض، واکنش و هشیاری جسمی، جان دیگری را مشاهده و تجربه کرد و از جنس خداوند شد.

در دلِ خود، دید عالی غلغله
که نیابد صوفی آن در صد چله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۹)

چله: چله

شاهزاده در دل خود چنان شور و غوغای معنوی را یافت که بسیار متفاوت بود با شور و شادی حاصل از اجسام بیرونی و همانندگی‌ها؛ که حتی صوفی اهل ریاضت پس از صدبار چله‌نشینی با من‌ذهنی نمی‌تواند به آن حالت دست یابد.

عرصه و دیوار و کوه سنگ‌بافت پیش او چون نارِ خندان می‌شکافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۰)

کوه سنگ‌بافت: کوهی که تار و پودش از سنگ باشد.

میدان و در و دیوار من‌ذهنی و کوه بافته شده از سنگ در برابر او مانند انارِ خندان برخود می‌شکافت و دل شاهزاده باز می‌شد.

ذره ذره پیش او همچون قِباب دم به دم می‌کرد صدگون فتح باب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۱)

قِباب: گنبدها، جمع قُبّه

شاهزاده میانی از هر ذره همانیدگی‌هایی که در نظرش به صورت گنبدی بزرگ جلوه می‌کرد و زندگی‌اش در آنها سرمایه‌گذاری شده بود یکی یکی آزاد می‌شد و خداوند برای شاهزاده صدنوع رازگشایی می‌کرد.

باب، گه روزن شدی، گاهی شعاع خاک گه گندم شدی و، گاه صاع

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۲)

صاع: پیمانه، معادل چهار مُدّ که امروزه تقریباً برابر سه کیلوگرم است.

در، گاهی به صورت روزنه درمی‌آمد و گاهی به صورت شعاع نور، یعنی دری باز می‌شود و انسان می‌تواند شعاع هشیاری حضور گردد. خاک، گاهی تبدیل به گندم، هشیاری حضور، می‌شد و گاهی تبدیل به پیمانه شراب الهی، تا انرژی زنده زندگی را به جهان پخش کند.

در نظرها چرخ، بس کهنه و قدید پیش چشمش هر دمی خَلْقُ جَدید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۳)

قدید: گوشتی که در قدیم می‌خشکاندند و در زمستان مصرف می‌کردند. در اینجا مناسب معنی کهنه و فرسوده است.

هرچند آسمان یعنی کل جهان در نظر من‌های ذهنی کهنه، تکراری و فرسوده است، اما در نظر انسان زنده شده به خداوند هر لحظه یک کار جدیدی صورت می‌گیرد و جهان لحظه‌به‌لحظه نو می‌شود.

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیات ۶۰ تا ۶۳)

«نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ. عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئْكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ. وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ. أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ.»

«ما مرگ [نسبت به من ذهنی] را بر شما مقدر ساختیم و ناتوان از آن نیستیم که به جای شما قومی همانند شما بیاوریم و شما را به صورتی که از آنم بی‌خبرید [یعنی به صورت هشیاری حضور] از نو بیافرینیم. شما از آفرینش نخست [کشت اول که کامل و بگزیده است] آگاهید؛ چرا به یادش نیاورید؟ آیا چیزی را که می‌کارید دیده‌اید؟ [کشت ثانویه را می‌کارید یا کشت نخست را آبیاری می‌کنید؟]»

(قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیات ۱۵ و ۱۶)

«أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ ۚ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ. وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلَمُ مَا تُوَسَّوَسُ بِهِ نَفْسُهُ ۚ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«آیا از آفرینش نخستین عاجز شده بودیم؟ نه، آنها از آفرینش تازه در شک‌اند [چراکه در من ذهنی هستند]. ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های [من ذهنی و] نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»
[با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، وسوسه‌های من ذهنی خاموش می‌شود.]

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ كُلٌّ يَوْمَ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل [و محتاج] درگاه اوست، و او هر روز در کاری [جدید] است.»

عُمَرُ، همچون جوی نو نو می‌رسد

مُسْتَمَرِّی می‌نماید در جسد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۵)

عمر انسان مانند آب جویبار نو نو رسیده و در حال گذر و طی شدن است ولی انسان در من ذهنی خیال می‌کند که این عمر به صورت مستمر و ثابت است و هیچ تغییری نمی‌کند.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه عاقبت بر روید آن کشته اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

اگر صد گیاه فکر و همانندگی توسط ما کاشته و سبز شوند، در نهایت پژمرده شده، از بین می‌روند؛ زیرا آن‌ها آفل و منبع درد هستند و باقی نمی‌مانند؛ عاقبت آن کشت اولیه که خداوند در ما کاشته یعنی هشیاری حضور در ما خواهد رویید.

کشت نو کارید بر کشت نخست این دوم فانی است و آن اول درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

انسان کشت نو، همانندگی‌ها را بر روی کشت نخست یعنی ابدیت و بی‌نهایت خداوند می‌کارد. این کشت دوم فانی و گذرا بوده و از جنس درد می‌باشد. اما کشت اول با عدم کردن مرکز رشد کرده و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و بگزیده است تخم ثانی فاسد و پوسیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

کشت اول یعنی کشت خدا، کامل، بدون عیب و نقص و برگزیده زندگی است، اما کشت دوم یعنی تمام چیزهایی که انسان گمان می‌کند با ارزش بوده و با آن‌ها هم‌هویت می‌شود، فاسد و پوسیده است.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

ای انسان، بدان که هر بامداد، هر لحظه، در کار جدیدی هستیم که تو را به خود زنده کنم. هیچ جنبه‌ای از زندگی تو از حیطة نفوذ و اراده من خارج نیست.

پس تو را هر لحظه، مرگ و رجعتی است

مصطفی فرمود: دنیا ساعتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۲)

رجعت: بازگشت، در اینجا بازگشت به حیات

پس تو هر لحظه دچار مرگ نسبت به منذهنی و بازگشت به سوی خداوند هستی به عبارت دیگر خداوند مدام در حال کشتن منذهنیات است تا تو را به خودش زنده کند اما تو به دلیل چاره خواستن از چیزهای ذهنی، دوباره منذهنی را زنده می کنی. چنانکه حضرت محمد می فرماید: دنیا ساعتی بیش نیست یعنی دنیا در همین لحظه است.

روح زیبا چونکه وارست از جسد

از قضا بی شک چنین چشمش رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۴)

وقتی روح لطیف و زیبا از جسد منذهنی آزاد شد، از طرف قضا و قدر الهی به او چشمی حقیقت بین عطا شود و انسان همه چیز را در حال تغییر می بیند.

(قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۲۲)

«لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.»

«تو از این غافل بودی. ما پرده [پندار را] از برابرت برداشتیم و امروز چشمانت تیزبین شده است.»

ناید آن الا که بر خاصان پدید

باقیان فی لبس من خلق جدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۳۶)

جهان غیب، جهانی که در آن از چیزهای ذهنی چاره و زندگی خواسته نمی شود، تنها برای انسان های خاص بیدار شده از خواب ذهن، ظاهر و نمایان است و سایر مردم که در خواب ذهن هستند از این خلق جدید بی خبر و ناکامند.

(قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۵)

«أَفَعَيَّنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ ۚ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ.»

«آیا از آفرینشِ نخستین عاجز شده بودیم؟ نه، آنها از آفرینش تازه در شک هستند.»
[خداوند توانایی زنده کردن ما را داشته و می‌تواند کشت اول را دوباره برویاند ولی ما در شک و من‌ذهنی هستیم به‌همین دلیل این کار صورت نمی‌گیرد.]

صد هزاران غیب، پیشش شد پدید

آنچه چشمِ محرمان بیند، بدید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۵)

صد هزاران امور غیبی پیشِ چشمان شاهزاده پدیدار گشت. هرآنچه را که چشمِ محرمانِ خدا می‌بیند، چشم او نیز همان را دید.

آنچه او اندر کتب برخوانده بود

چشم را در صورتِ آن برگشود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۶)

همهٔ مطالبی که شاهزاده در کتاب‌های آسمانی خوانده بود و فقط مفهوم ذهنی آنها را می‌دانست، عملاً با فضاگشایی و صفر کردن من‌ذهنی تجربه کرد.

از غبارِ مرکبِ آن شاهِ نر

یافت او کحلِ عزیزِ در بصر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۷)

کُحل: سرمه

از گرد و غباری که مرکبِ همّتِ آن شاهِ پُر اقتدار برانگیخته بود، سرمه‌ای گرانبها در چشم خود یافت و چشمِ عدم او روشن شد.

بر چنین گلزارِ دامن می‌کشید

جزو جزوش نعره‌زن: هلّ من مزید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۸)

شاهزاده در چنین گلستانِ فضای یکتایی که به‌وسیلهٔ مرکز عدم گشوده شده‌است دامن‌کشان به‌سوی زندگی می‌رفت. و تمام ذرات وجودش از زندگی برکت می‌خواست و فریاد برمی‌آورد که:

آیا بیشتر از این هست؟

(قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۳۰)

«يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»

«روزی که جهنم را می‌گوییم: آیا پر شده‌ای؟ می‌گوید: آیا هیچ زیادتی هست؟»

گلشنی کز بقل روید، یک دم است

گلشنی کز عقل روید، خرم است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴۹)

بقل: سبزه و گیاهی که از زمین بروید.

گلزاری که از سبزه و گیاه همانیدگی‌های آفل و کشت ثانویه بروید یک دم است و زود از بین می‌رود؛ اما گلزاری که از عقل و خرد زندگی بروید همواره سرسبز و خرم است.

گلشنی کز گل دمد، گردد تباه

گلشنی کز دل دمد، وافرحتاه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۰)

وافرحتاه: کلمه‌ای است که در مقام اظهار شادی گویند؛ خوشا

گلزاری که از گل و همانیدگی‌ها بردمد پژمرده و تباه می‌شود؛ اما خوشا بر آن گلزار شادی آوری که از دل واقعی، فضای گشوده‌شده، بردمد.

علم‌های بامزه دانسته‌مان

زان گلستان یک دو سه گلدسته دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۱)

تمام علم‌هایی که با آن‌ها هم‌هویت هستیم و آن‌ها را خوب و زیبا می‌دانیم، همگی دوسه دسته گل از گلزار آن جهان یعنی از فضای یکتایی هستند.

زان زبون این دو سه گلدسته‌ایم

که در گلزار بر خود بسته‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۲)

به این دلیل خوار و زبون این دو سه گلدسته شدیم که در گلزار معنوی و فضای یکتایی را

به روی خود بسته‌ایم. دیگر از طرف غیب گل‌های جدیدی از اسرار الهی به هشیاری ما نمی‌رسد. [در واقع دانش ذهنی و باورهای ثابت و تغییرناپذیر چند گلدسته از آن جهان هستند که با همانیده شدن با آنها مانع زنده شدن به زندگی و درک اسرار الهی می‌شویم.]

آن‌چنان مِفْتاح‌ها هر دَم به نان

می‌فُتد، ای جان دریغا از بَنان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۳)

بَنان: سرانگشت

ای جان من، افسوس و دریغ که به سبب میل به نانِ هم‌هویت‌شدگی‌ها و چیزهای ذهنی، کلیدهای گلزار اسرار الهی هر لحظه از سرانگشتان ما بر زمین می‌افتد درحالی‌که اگر در این لحظه فضاگشایی کنیم، به جای پریدن از فکری به فکر دیگر و جست‌وجوی زندگی در آن‌ها اسرار الهی را با دل و گوش جانمان دریافت خواهیم کرد.

ور دَمی هم فارغ آرندت ز نان

گردِ چادر گردی و عشقِ زنان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۴)

و تازه اگر روی خودت کار کنی و از همانیدگی‌ها آزاد شوی پیرامون چادر زنان، همانیدگی با شهوت جنسی، می‌گردد. [البته زن هم مانند مردها می‌تواند با سکس هم‌هویت شده و گرفتارش شود.]

باز اِستسقات چون شد موج‌زن

مُلکِ شهری بایدت پُر نان و زن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۵)

اِستسقا: در اینجا کنایه از شهواتِ عنان‌گسیخت

وقتی که میل به همانیدگی‌ها و شهوت جنسی در تو موج و متلاطم شود دیگر به چند نان و چند زن هم قانع نمی‌شوی بلکه با امیال سیری‌ناپذیرت طمع می‌کنی که یک شهر پر از نان و زن داشته باشی.

مار بودی، اژدها گشتی مگر یک سَرَت بود، این زمانی هفت سر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۶)

در ابتدا مار کوچکی، من‌ذهنی کوچکی، بودی اما رفته‌رفته به هم‌هویت‌شدگی‌های بسیاری افتاده و اژدها شدی. قبلاً مار یک‌سری بودی و حالا با این همه همانندگی و درد تبدیل به مار هفت‌سر شده‌ای و در جهنم ذهن افتاده‌ای.

اژدهای هفت سر، دوزخ بُود حرص تو دانه‌ست و، دوزخ فَخ بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۷)

فَخ: دام

منظور از اژدهای هفت‌سر همان جهنم ذهن و همانندگی با دردهای مختلف من‌ذهنی است، طمع تو همان دانه و جهنم به‌منزله دام است.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیات ۴۳ و ۴۴)

«وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ. لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ.»

«و جهنم میعادگاه همه است. هفت در دارد و برای هر در گروهی از آنان معین شده‌اند.»

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت که ز نومییدی اول تو بدین سوی رسیدی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰)

تو همه میل و طمعت را بر مرکز عدم و فضای گشوده‌شده درونت بگذار که در او هیچ امیدی نداری، چون در ابتدا در جهنم ذهن از همانندگی‌ها ناامید شدی، به این سو رسیدی و اکنون می‌توانی فضا را باز کنی و با شناسایی همانندگی‌ها مرکزت را عدم کنی.

دام را بدران، بسوزان دانه را

باز کن درهای نو، این خانه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۸)

دام ذهن را پاره کن، دانه همانندگی‌ها را بسوزان و برای خانه وجودت با فضاگشایی و تسلیم آگاهانه درهایی جدید به‌سوی عالم نور و روشنایی حضور باز کن.

چون تو عاشق نیستی، ای نرگدا
هم‌چو کوهی بی‌خبر، داری صدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۹)

نرگدا: گدای سمج
صدا: طنین صوت

ای گدای سمج، که هنوز از این جهان، آدم‌ها و چیزهایش چاره می‌خواهی حال که تو عاشق نیستی مانند کوه، تنها صدا را منعکس می‌کنی و از روی تقلید فکر و عمل می‌کنی.

کوه را گفتار کی باشد ز خود؟
عکس غیرست آن صدا ای مُعْتَمَد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۰)

چگونه ممکن است که کوه صدا و ندایی از خود داشته باشد؟ ای دوست مورد اعتماد، آن صدا و ندا مسلماً از کوه نیست بلکه انعکاس صدای شخص دیگریست که در کوه پیچیده است. [درواقع حرف‌هایمان در من‌ذهنی کاملاً تقلیدی و انعکاسی از یادگیری‌ها و دانش قرضی ماست و از درون خود ما نمی‌آید.]

گفتِ تو، ز آن سان که عکسِ دیگریست
جمله احوالت، بجز هم عکس نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱)

در من‌ذهنی گفتار و حال و احوالت واکنشی، تقلیدی و انعکاسی از صوت دیگران و جهان بیرون است؛ زیرا فضا را باز نکرده‌ای تا فکرهایت را خلق کنی و از آن فضای گشوده‌شده حرف بزنی. تنها مانند کوهی گفتار و کارهای دیگران را منعکس می‌کنی.

خشم و ذوقت هر دو عکسِ دیگران
شادیِ قَوّاده و خشمِ عَوان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲)

قَوّاده: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.

هم خشم تو مقلدانه است و هم شادمانی‌ات. درست مانند شادی پاندازان (که مرد و زنی را برای ارضای شهوت به هم می‌رساند) و خشم مأموران حکومتی.

آن عَوان را، آن ضعیف آخر چه کرد؟

که دهد او را به کینه زجر و درد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۳)

عَوان: مأموران حکومتی

آخر آن شخص ضعیف در حق مأمور حکومتی چه جفایی کرده است که با کینه او را مورد شکنجه و درد قرار می‌دهد؟ ما هم در من‌ذهنی از خودمان فکر و عملی ریشه‌دار و اصیل که حاصل فضاگشایی‌مان باشد نداریم؛ فکرها، احوال، ذوق و خشمان بی‌ریشه، مصنوعی و انعکاس رفتار دیگران است.

تا به کی عکسِ خیالِ لامِعَه؟

جهد کن تا گرددت این واقعه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۴)

لامِعَه: درخشان

آخر تا کی می‌خواهی اندیشه‌های درخشان عارفان و انسان‌های والا را مقلدانه در خود انعکاس دهی، ابیات مولانا را با من‌ذهن بخوانی، دانشی ذهنی را انباشته کنی و به معنایش زنده نشوی؟ پس تلاش کن به این اندیشه‌های اصیل زنده شوی، فضای درونت باز شده و زندگی از درون، خودش را خلاقانه با شادی بی‌سبب بیان کند.

تا که گفتارت ز حالِ تو بُود

سیرِ تو با پَرِّ و بالِ تو بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۵)

تا فضا را باز کنی و سخن تو بیان حال تو باشد. نه آن‌که از فضای شرطی‌شده و واکنش‌های تقلیدی من‌ذهنی فکر و عمل کنی تا سیران و هر حرکت تو هشیارانه و با بال و پر همت و حال خودت باشد نه با بال و پر ساختگی، تقلیدی و فضای بسته درون تو.

صید گیرد تیر، هم با پَرِّ غیر

لاجَرَمِ بی‌بهره است از لحمِ طَیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۶)

لَحْم: گوشت

طَیْر: پرنده

مثلاً تیر هم صید می‌گیرد البته با پر دیگری یعنی با نیروی دیگران شکار هدف قرار می‌گیرد به

همین سبب از گوشت پرندگان بدو نصیبی نمی‌رسد؛ بنابراین ما باید براساس باز کردن فضا در درون خودمان درحالی‌که زندگی و ما توأمان فکر و عمل می‌کنیم هر لحظه را زندگی کنیم.

باز، صید آرد، به خود از کوهسار
لاجرم شاهش خوراند کبک و سار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۷)

اما باز شکاری نیز از کوهستان پرنده شکار می‌کند، منتهی با تلاش و نیروی بال و پر خودش شکار را می‌گیرد پس شاه هم به او گوشت کبک و سار می‌خوراند.

منطقی کز وحی نبود، از هواست
همچو خاکی در هوا و در هبّاست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۸)

منطق: سخن، حرف

هَبّاء: مخفف هَبّاء به معنی ذرات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز.

سخنی که از منبع وحی یعنی فضای گشوده‌شده سرچشمه نگیرد، قطعاً از هواهای نفسانی، از من‌ذهنی و عینک‌های همانیدگی نشأت گرفته‌است چنین سخنی مانند گرد و غبار در هوا پراکنده و بی‌ارزش است.

گر نماید خواجه را این دم غلط
ز اوّل والنجم برخوان چند خط

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۹)

اگر این سخن به نظر خواننده و یا شنونده مثنوی قابل‌قبول نیست لطف فرموده و چند آیه از ابتدای سوره نجم را بخواند و تأمل کند.

تا که ما یَنطِقُ مُحَمَّدٌ عَنْ هَوَىٰ
إِنْ هُوَ إِلَّا بَوْحَىٰ اِحْتَوَىٰ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۰)

تا بررسی به آیه‌ای که می‌گوید: «محمد(ص) از روی هوای نفس و همانیدگی‌ها سخن نمی‌گوید.

هرچه او می‌گوید چیزی جز وحی الهی نیست.» بیت نشان می‌دهد منطق و سخنان ما هم می‌تواند از منبع وحی، فضای گشوده‌شده درون بیاید.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیات ۳ و ۴)

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.»

«و سخن از روی هوی نمی‌گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود.»

احمد، چون نیستت از وحی، یاس

جسمیان را ده تحرّی و قیاس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۱)

یاس: ناامیدی

مولانا، خطاب به پیامبر (ص) و هر کسی که مرکزش را از غیر خدا پاک می‌کند و به زندگی زنده می‌شود، می‌گوید، چون تو از وحی ناامید نیستی، پس بپذیر که تو به حضور زنده شوی ولی انسان‌های دیگر در ذهن‌شان به دنبال قبله بگردند، هنوز در جست‌وجو و قیاس ذهنی بوده و من‌ذهنی داشته باشند.

کز ضرورت هست مُرداری حلال

که تحرّی نیست در کعبه وصال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۲)

تحرّی: جستجو

زیرا که هنگام ضرورت، خوردن گوشت مردار به اندازه‌ای که گرسنگی از بین برود، حلال می‌شود و اما در کعبه وصال جست‌وجوی ذهنی دیگر وجود ندارد. [هرکسی ذهنش خاموش نیست، در واقع در جست‌وجوی قبله است].

بی تحرّی و اجتهادات هدی

هر که بدعت پیشه گیرد از هوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۳)

بدعت: رسم و عادت بد

هرکس بدون جست‌وجوی واقعی یعنی فضاگشایی، عدم کردن مرکز و هدایت زندگی از درون، راه عادت‌های بد و رسوم غلط من‌ذهنی و هم‌هویت‌شدگی‌هایش را ادامه دهد.

همچو عادش بر برد باد و کُشد

نه سلیمان است تا تختش کُشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۴)

باد، یعنی نیروی زندگی و اتفاقات قضا او را مانند قوم عاد از بین می‌برد و هلاکش می‌کند آنها دیگر سلیمان نیستند که باد برایشان به‌صورت تختی روان درآید و جریانات اتفاقات قضا و کن‌فکان در خدمتشان باشد.

عاد را باد است حمّال خذول

هم‌چو برّه در کفِ مردی آگول

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۵)

خذول: بسیار خوارکننده

آگول: پُرخور، بسیار خوار

باد، برای قوم عاد حمالی خار کننده است درست مانند بره‌ای که در دست مردی پرخور است. برای کسی که من‌ذهنی را ادامه می‌دهد نیروی زندگی و قانون قضا بالاخره او را زمین خواهد زد و هلاکش می‌کند اما کسی که فضا را باز می‌کند روی باد می‌نشینید و حمالش می‌شود یعنی نیروی زندگی در خدمتش درآمده، درون و بیرونش را سامان می‌دهد.

همچو فرزندش نهاده بر کنار

می‌برد تا بکُشدش قصاب‌وار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۶)

باد، نیروی زندگی، به کسی که از من‌ذهنی بیدار نمی‌شود و بدعت من‌ذهنی را ادامه می‌دهد رحم نمی‌کند او را همچون فرزندش در آغوش گرفته ولی او را می‌برد تا همچون قصابان بکشد.

عاد را آن باد ز استکبار بود

یارِ خود پنداشتند، اغیار بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۷)

قوم عاد به‌سبب تکبر و خودخواهی خیال می‌کردند که باد صرصر یاور آنان است درحالی‌که آن باد با آنها بیگانه بود نه یاور. [اما نیز مانند قوم عاد هرچه سن‌مان بالاتر می‌رود، از نظر بدنی،

ذهنی، زیبایی ظاهری و مالکیت چیزها بزرگ‌تر می‌شویم اما همانندگی‌ها را من‌ذهنی‌مان غصب می‌کند و نیروی زندگی را به استکبار، کبر و غرور، خودنمایی و مقایسه تبدیل می‌کند.

چون بگردانید ناگه پوستین خُردشان بشکست آن بَسِّ الْقَرین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۸)

پوستین گردانیدن: کنایه از تغییر وضع و دگرگون کردن حال بَسِّ الْقَرین: بد یار و مصاحبی است.

آن یاور بد، باد صرصر، همین‌که تغییر حال داد عادیان را خرد و متلاشی کرد. ما نیز در من‌ذهنی و ابعاد مختلف مادی رشد می‌کنیم اما در میانسالی باد یا نیروی زندگی پوستین برمی‌گرداند و تغییر قیافه می‌دهد، میبینیم کار و روابطمان برحسب همانندگی‌ها به انباشتگی درد و تخریب ختم شده و معنای زندگی و اتفاقاتش را درک نمی‌کنیم.

(قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸)

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»

«تا آنگاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

باد را بشکن، که بس فتنه‌ست باد پیش از آن کت بشکند او همچو عاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۹)

پیش از آنکه باد و نیروی زندگی مانند قوم عاد تو را درهم شکند آن باد غرور و تکبر و خودنمایی من‌ذهنی را درهم شکن زیرا باد غرور بلای عجیب و بزرگی است.

هود دادی پند کای پُر کِبْرِخَيْلٍ برکند از دستتان این باد، ذَيْلٍ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۰)

خَيْل: گروه، قبیله، قوم

ذَيْل: دامن

هود نبی به آنان نصیحت می‌کرد که ای قوم پر از کبر! این باد و نیروی زنده‌کننده زندگی دامن

خود را از دست شما بیرون می‌کشد چراکه نیروی زندگی را در دردها، مسأله‌سازی، مانع‌تراشی و دشمن‌سازی تلف می‌کنید.

لشکر حق است باد و، از نفاق چند روزی با شما کرد اعتناق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۱)

اعتناق: دست در گردن یکدیگر انداختن، در آغوش کشیدن

باد یعنی نیروی زندگی نیز لشکر حضرت حق است که چند روزی از روی نفاق با شما آغوش‌درآغوش شده‌است. [بنابراین اگر بودن در من‌ذهنی و فضای شرطی شده‌اش را ادامه دهید به‌زودی باد اجل شما را به زمین خواهد کوبید اما به راستی که این نیروی زندگی با خداوند رو راست است اگر با صداقت تمام فضا را باز کنید و از جنس خداوند شوید نیروی ایزدی به نفع شما، در جهت زنده شدن به زندگی، کمک کردن و گشایش عمل خواهد کرد.]

او به سر، با خالق خود راست است

چون اجل آید، برآرد باد، دست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۲)

به‌راستی که باد، این نیروی زندگی، با خداوند روراست و صادق است و اگر اجل کسی فرا برسد باد دستش را مطابق با قضا و کن‌فکان بلند می‌کند و او را به زمین می‌کوبد. [اگر ما هم راستین بشویم، فضا را بگشاییم و از جنس زندگی شویم باد نیز با ما هم‌سو می‌شود در غیراین‌صورت کار خودش را می‌کند.]

باد را اندر دهن بین رهگذر

هر نفس آیان، روان در کرّ و فرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۳)

آیان: آینده

باد را ببین که چگونه در دهان می‌گذرد و هر لحظه با شکوه و جلال می‌آید و می‌رود تا ما نفس بکشیم و زنده بمانیم.

حلق و دندان‌ها از او ایمن بُود

حق چو فرماید، به دندان درفتد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۴)

[به‌هنگام نفس کشیدن و رفت‌وآمد باد در دهان] به گلو و دندان‌ها آسیبی نمی‌رسد و از دست باد در امان هستند مگر خداوند از طریق قضا و کن‌فکان به آن دستور بدهد که به جان دندان‌ها بیفتد.

کوه گردد ذَرّه‌یی باد و، ثقیل

دردِ دندان، دارَدش زار و علیل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۵)

ثقیل: سنگین

آن‌موقع [که به امر خداوند باد به جان دندان‌ها می‌افتد] ذره‌های باد که اصلاً در فکر نمی‌گنجند همچون کوهی سنگین می‌شود و درد دندان انسان را نالان و بیمار می‌کند. [دندان تمثیل حرص و طمع من‌ذهنی ما به این جهان است و زندگی تا یک‌جایی تحمل می‌کند که من‌ذهنی را ادامه دهیم و پس از آن درد را می‌فرستند و ما زمین می‌خوریم].

این همان باد است کایمن می‌گذشت

بود جانِ کَشت و، گشت او مرگِ کَشت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۶)

این همان بادی است که به‌راحتی و با امنیت گذر می‌کرد و از طریق ابرهای باران‌زا به کشتمند، که همان بذر کاشته شده‌است، جان و طراوت می‌بخشید اما اکنون جان کشتمند را می‌گیرد و آن را ویران می‌کند. به‌عبارت دیگر نیروی زندگی در ابتدا به ما جان بخشد و کمک کرد تا در شکم مادر جسممان را تشکیل دهیم و سپس در چهاربعدهمان رشد کنیم و شکوفا شویم و در انتظار ماند که ما برگردیم و دوباره از جنس زندگی شویم نه این‌که من‌ذهنی را به کمال برسانیم و از او پیروی کنیم در نتیجه وقتی از یک حدی گذشتیم زندگی با نیروی قضا و کن‌فکان از طریق درد و اتفاقات ناگوار سعی می‌کند ما را بیدار کند.

دست آن کس که بکردت دست، بوس

وقتِ خشم آن دست می‌گردد دَبُوس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۷)

دَبُوس: گرز آهنین و چوبین

مثال دیگر، دست آن کسی که قبلاً دست تو را می‌بوسید به‌هنگام خشم تبدیل به چماق می‌شود. به عبارت دیگر دست شفا بخش زندگی که چهار بعد ما را شکوفا می‌کند به‌هنگام فضا بندی و اصرار به ادامه من‌ذهنی تبدیل به چماق قضا و کن‌فکان می‌شود و دردها را بر سر ما فرو می‌ریزد.

یا رب و یا رب برآرد او ز جان

که بپر این باد را، ای مُسْتَعان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۸)

مُسْتَعان: آنکه از او یاری خواهند، یاور. از اسماء الله است.

[آن کسی که دندانش درد می‌کند] از صمیم قلب فریاد یا رب یا ربش بلند می‌شود که ای یاور، این باد را که حلق و دندان مرا می‌سوزاند قطع کن.

ای دهان، غافل بُدی زین باد، رَو

از بِنِ دندان در استغفار شو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸۹)

ای کسی که با دهان من‌ذهنیات مشغول جویدن و قورت دادن همانیدگی‌ها هستی، از طریق مقایسه و نمایش همانیدگی‌ها به مردم در شک بوده‌ای و از باد، این نیروی زندگی غافل بوده‌ای، به‌خاطر همین است که به این روز افتاده‌ای، حالا برو از ته دل، عمیقاً عذر بخواه و توبه کن.

چشمِ سختش اشک‌ها باران کند

مُنکران را درد، الله خوان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۰)

چشم سخت و بی‌عاطفه من‌ذهنی‌اش به‌هنگام درد و بلا همچون باران می‌بارد، آری منکران که نیروی زندگی را انکار کرده و به من‌ذهنی ادامه می‌دهند را از طریق درد الله‌خوان می‌کند و به یاد خدا می‌اندازد.

چون دم مردان نپذیرفتی ز مرد
وحی حق را، هین پذیرا شو ز درد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۱)

چون که صحبت‌های انسان بزرگی همچون مولانا را نپذیرفتی و به جای زنده شدن به بی‌نهایت خداوند، من‌ذهنی‌ات را ادامه دادی، در این صورت باید از طریق درد، وحی حق و پیام زندگی را دریافت کنی. [تنها دو راه برای رسیدن به منظور اصلی ما از آمدن به این جهان وجود دارد: یکی پذیرفتن و عمل کردن به صحبت‌های بزرگانی چون مولانا و دیگری درد است. ما به علت منکر شدن پیام زندگی از زبان بزرگان است که درد می‌کشیم، باید بگوییم ما به اندازه کافی درد کشیده‌ایم و دیگر من‌ذهنی را ادامه ندهیم.]

باد گوید: پیکم از شاه بشر
گه خبر خیر آورم، گه شور و شر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۲)

باد، نیروی زندگی در جواب ناله‌های ناشی از دندان‌درد انسان غافل می‌گوید: من از طرف شاه آدمیان، خداوند مأمورم گاهی خبر و اتفاقات خوب می‌آورم و گاهی خبر و اتفاقات بد و درد. [این بستگی به تو دارد که فضا را باز کنی و از جنس خداوند شوی یا فضا بندی کنی و من‌ذهنی را ادامه دهی.]

ز آنکه مأمورم، امیر خود نیّم
من چو تو غافل ز شاه خود کیّم؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۳)

من مأمورم، از خودم اختیاری ندارم و فرمانده خودم نیستم بلکه از دستورات خداوند اطاعت می‌کنم و طبق قانون قضا و کن‌فکان عمل می‌کنم. محال است که من مانند تو از خداوند غافل شوم.

گر سلیمان وار بودی حال تو
چون سلیمان، گشتمی حمّال تو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۴)

اگر تو مانند حضرت سلیمان بودی و با مرکز عدم از عقل جزوی استفاده نمی‌کردی و فضا را

می‌گشودی در آن صورت حمالت می‌شدم، سوار من می‌شدی و از طریق برکات فضای گشوده شده همچون عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت کارهایت را پیش می‌بردم.

عاریه‌ستم، گشتمی مُلکِ کَفَت

کردمی بر رازِ خود من واقفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۵)

با آن‌که قرضی هستم و وجود مستقلی ندارم اما اگر مرکز را عدم می‌کردی و تسلیم می‌شدی، آن موقع مُلکِ کَف دستت می‌شدم و تو را از راز خودم که نیروی زندگی هستم آگاه می‌کردم.

لیک، چون تو یاغیی، من مُستعار

می‌کنم خدمت تو را روزی سه چار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۶)

مُستعار: قرضی

اما چون تو سرکشی و من هم قرضی هستم، سه، چهار روز [تا ده، دوازده سالگی] به تو خدمت می‌کنم. [اگر بعد از آن به من ذهنیات اصرار کنی دیگر نمی‌توانم به تو خدمت کنم و از نیروی زندگی بی‌بهره می‌شوی].

پس چو عادت سرنگونی‌ها دهم

ز اسپه تو یاغیانه بر جهم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۷)

پس در آن صورت تو را مانند قوم عاد سرنگون می‌کنم و سرکشانه از سپاه تو می‌گریزم. به عبارت دیگر بعد از ده، دوازده سالگی چون ما از نیروی زندگی استفاده نمی‌کنیم و به من ذهنی اصرار می‌کنیم نیروی زندگی شروع به ضرر زدن به ما می‌کند.

تا به غیب ایمان تو محکم شود

آن زمان کایمانت مایه غم شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۸)

[نیروی زندگی خطاب به ما می‌گوید که من با رهیدن از تو و خدمت نکردن به تو بعد از سن ده، دوازده سالگی] می‌خواهم به تو بفهمانم که یک عالم غیبی غیر از این عالم مادی هم وجود دارد

اما متأسفانه آن قدر دیر می‌کنی و به من ذهنیات اصرار می‌کنی که دیگر آن موقع [زمان مرگ] ایمان تو به عالم غیب و نیروی زندگی موجب غم و اندوه تو می‌شود زیرا آگاه می‌شوی تمام این مدت زندگی همراه تو بوده ولی تو با سرکشی و شکایت کردن، من ذهنیات را ادامه دادی.

آن زمان، خود جملگان مؤمن شوند

آن زمان، خود سرکشان بر سر دوند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹۹)

در آن موقع، یعنی زمانی که دیگر فرصتی نیست و پشیمانی سودی ندارد، هر انسانی ایمان می‌آورد و همه سرکشانی که نیروی زندگی را منکر بودند و من‌ذهنی داشتند، با سر می‌دوند که ایمان بیاورند.

آن زمان، زاری کنند و افتقار

همچو دزد و راهزن در زیر دار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۰)

افتقار: فقر و تنگدستی

در آن موقع همه می‌نالند و ابراز فقر و بی‌نیازی از همانیدگی‌ها می‌کنند مانند دزدان و راهزنانی که پای چوبه دار هستند و ابراز پشیمانی می‌کنند که دیگر سودی ندارد باید در همان سن ده، دوازده‌سالگی به خدا زنده می‌شدند.

لیک گر در غیب گردی مُستوی

مالک دارین و شِحنه خود تویی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۱)

مُستوی: مستقر، یکسان، مستقیم

دارین: دو خانه

شِحنه: داروغه شهر، گزمه

اما اگر به‌موقع، آگاهانه قائم به ذات خود بشوی و در عالم غیب مستقر شوی در این صورت مالک هر دو جهان مادی و معنوی می‌شوی و پاسبان و ناظر ذهنت هستی و مراقبی که هر لحظه فضا را باز کنی و در عالم غیب مستقر باشی.

شِحنَگی و پادشاهیِ مَقیم نه دو روزه و مُستعارست و سَقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۲)

شِحنَگی: داروغگی، نگهبانی شهر

مُستعار: عاریتی

سَقیم: بیمار، در اینجا به معنی ناقص و مخدوش.

پاسبانی و پادشاهیِ مستقر در عالم غیب، مثل من‌ذهنی دوروزه، قرضی و بیمارگونه نیست.

رستی از پیکار و کارِ خود کُنی هم تو شاه و، هم تو طبلِ خود زنی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۳)

طبلِ خود را زدن: کارِ خود را انجام دادن، مزدور کسی نبودن.

حالا دیگر واقعاً از ستیزه من‌ذهنی رهیدی، و کار خودت را انجام می‌دهی یعنی فضا را می‌گشایی، به زندگی وصل می‌شوی و از آن‌جا عشق و برکات زندگی را به این جهان می‌ریزی، دیگر از سلطه من‌ذهنی خارج شدی و به‌جای عیب‌جویی و انتقاد از دیگران، شاهِ خودت هستی و طبلِ خودت را می‌کوبی.

چون گلو، تنگ آورد بر ما جهان خاک خوردی کاشکی حلق و دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۴)

این طمع گلوی ما به بلعیدن چیزهای این جهانی و همانیده شدن با آن‌ها عرصه را بر ما تنگ می‌کند. ای کاش حلق و دهان ما خاک می‌خورد و به‌جای افزودن همانیدگی‌های جدید، همین همانیدگی‌هایی که داریم را می‌خورد.

این دهان خود خاک‌خواری آمده‌ست لیک خاکی را که آن رنگین شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۵)

این دهان در اصل خودش خاک‌خوار است اما خاک‌هایی را می‌خورد که رنگین هستند و به‌نوعی آغشته به این جهانند. درواقع همانیدگی‌ها، نیروی زندگی همانیده شده رنگین هستند. [من‌ذهنی همانیدگی‌های خودش را کم نمی‌کند بلکه بیشتر می‌خواهد.]

این کباب و این شراب و این شکر
خاک رنگین است و نقشین، ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۶)

نَقْشِین: منقوش

ای پسر این کباب و شراب و شهد و شکری که می‌خوری همه از جنس خاکِ همانیدگی هستند که خداوند به آن‌ها نقش و رنگ می‌دهد.

چونکه خوردی و شد آنها لحم و پوست
رنگ لحمش داد و، این هم خاکِ کوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۷)

لَحْم: گوشت

وقتی که این‌ها را خوردی و تبدیل به گوشت و پوست شدند بدان که خداوند به آن خاک رنگ گوشت داده است و همه این‌ها از خاک به‌وجود آمده‌اند.

هم ز خاکی بخیه بر گل می‌زند
جمله را هم باز خاکی می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۸)

خداوند خاکِ همانیدگی‌ها را دوباره با گلِ آفرینش پیوند می‌زند و سرانجام همه موجودات را مجدداً به خاک تبدیل می‌کند. [پس هر همانیدگی که حرص به‌دست آوردنش را داریم با هر نقش‌ونگاری که دارد از جنس خاک بوده و مجدداً به خاک تبدیل می‌شود.]

هندو و قفچاق و رومی و حبش
جمله یک رنگ‌اند اندر گور، خوش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۹)

قفچاق یا قِبچاق: دشت و ناحیتی بود در شمال دریای خزر تا تارستان که طایفه ترکان منسوب بدان را قِبچاقی یا قِفچاقی گویند.

وقتی که اقوام مختلفی چون هندو و قفچاق و رومی و حبش، قبل از مرگِ واقعی، نسبت به من‌ذهنی خود بمیرند فارغ از نژاد و قومیتی که دارند می‌توانند در کنار هم با خوشی زندگی کنند.

تا بدانی کآن همه رنگ و نگار جمله روپوش است و مکر و مُستعار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۰)

تا تو بدانی همه این رنگ و نگارهایی که می‌بینی همه روپوشی برای زندگی است، آنها از بین رفتنی و قرضی‌اند و جهت فریب من‌های ذهنی هستند.

رنگِ باقی صِبْغَةُ اللَّهِ است و بس غیر آن، بر بسته دان همچون جَرَس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۱)

صِبْغَةُ اللَّهِ: رنگ خدا

بر بسته: غیر اصیل، مجازی

جَرَس: زنگ، زنگوله‌هایی که بر گردن گله می‌اندازند.

تنها رنگی که باقی می‌ماند رنگ بی‌رنگ خداست که از جنس فضای گشوده‌شده است و غیر از آن هرچه که ذهن به ما نشان می‌دهد و با آن همانیده می‌شویم، بر بسته و مجازی است و همچون زنگوله‌ای در گردن هشیاری ما آویزان است.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸)

«صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ.»

«این [فضای گشوده‌شده] رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است؟ ما پرستندگان او هستیم.»

رنگِ صدق و رنگِ تقوی و یقین تا ابد باقی بُود بر عابدین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۲)

رنگ صدق و تقوا و یقین تا ابد برای کسانی که فضاگشایی می‌کنند باقی خواهد ماند.

رنگِ شکّ و رنگِ کفران و نفاق

تا ابد باقی بود بر جانِ عاق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۳)

عاق: سرکش و نافرمان

رنگِ شک، رنگِ ناسپاسی و دورویی نیز تا ابد در جان من‌های ذهنی گناه‌کار و سرکش باقی خواهد ماند.

چون سیه‌روییِ فرعونِ دغا

رنگِ آن باقی و، جسمِ او فنا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۴)

دغا: حيله‌گر، مکار

درست مانند سیاه‌رویی فرعون سرکش و حيله‌گر که رنگ حيله‌های او باقی مانده، درحالی‌که جسم او به فنا رفته است.

برق و فرّ رویِ خوبِ صادقین

تن فنا شد، و آن به جا تا یومِ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۵)

درخشش و شکوه چهرهٔ زیبای انسان‌های صادق که من‌ذهنی را انداخته‌اند و از جنس خدا شده‌اند تا روز قیامت باقی است هرچند که جسمشان فانی شده است.

زشت آن زشت است و، خوب آن، خوب و بس

دایم آن ضحاک و این اندر عبس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۶)

ضحاک: بسیار خنده‌کننده، خندان

عبس: ترش‌رویی، عبوسی

فقط یک زشت وجود دارد و آن هم زشتیِ همانندگی و من‌ذهنی پیشرفتهٔ انسان فرعون صفت است که تا ابد باقی می‌ماند و فقط یک زیبا وجود دارد و آن هم روی زیبای انسانی است که من‌ذهنی را کنار می‌گذارد و به حضور می‌رسد که این زیبایی نیز تا ابد باقی می‌ماند. کسی که به حضور زنده شود دائماً خندان است ولی کسی که من‌ذهنی دارد هر کاری که بکند نهایتاً عبوس خواهد شد.

خاک را رنگ و فن و سنگی دهد

طفلِ خویان را بر آن جنگی دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۷)

خداوند به خاک، رنگ و خاصیت سنگ، یعنی فلزات گران بها مانند الماس را عطا می فرماید و من های ذهنی که خوی طفلی دارند را بر سر آن به جنگ و چالش می کشد.

از خمیری اُشتر و شیری پزند

کودکان از حرصِ آن کف می گزند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۸)

کف گزیدن: حسرت خوردن، دریغ خوردن

مثلاً از خمیر، شیرینی و نان هایی به شکل شتر و شیر می پزند و کودکان از شدت شوق برای داشتن آنها حسرت می خورند.

شیر و اُشتر نان شود اندر دهان

در نگیرد این سخن با کودکان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱۹)

در گرفتن: اثر نهادن

اگر به آن کودکان بگویی که بابا جان این شیر و شترها ساختگی است و چنانچه به دهان بگذاری به خمیر نان مبدل می شود؛ این حرف به گوش آنان فرو نمی رود و هیچ تأثیری بر آنان ندارد.

کودک اندر جهل و پندار و شکیست

شکر باری، قوتِ او اندکیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۰)

کودکان دچار نادانی و خیالات و شک هستند باز خدا را شکر که قدرت بدنی آنان کم است.

طفل را استیزه و صد آفت است
شکر این که بی فن و بی قوت است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۱)

کودک صد نوع ستیزه دارد و می‌تواند صد نوع آفت به‌وجود بیاورد، باز خدا را شکر که سلاح و قدرت ندارد.

وای ازین پیرانِ طفلِ نا ادیب
گشته از قوتِ بلائی هر رقیب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۲)

نا ادیب: بی ادب

رقیب: نگهبان، مراقب، حافظ

وای از این پیران طفل‌صفت بی‌ادب و نافرهیخته که من‌ذهنی دارند و به سبب قدرتی که دارند بلای جان انسان‌هایی مثل مولانا هستند که نگهبان خلیق‌اند.

چون سلاح و جهل جمع آید به هم
گشت فرعونى جهان‌سوز از ستم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۳)

وقتی که سلاح زور و نادانی در یک شخص جمع شود، آن شخص در ستمکاری به فرعونى تبدیل خواهد شد که جهانی را به کام آتش جهل خود می‌سوزاند.

شکر کن ای مردِ درویش از قُصور
که ز فرعونى رهیدی وز کُفور
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۴)

قُصور: کوتاهی، اینجا یعنی نداشتن قدرت

ای مسکین، خدا را شکر کن که به جهت نداشتن قدرت از فرعونیت و کفران نجات یافته‌ای.

شکر که مظلومی و، ظالمِ نه‌ای
ایمن از فرعونى و هر فتنه‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۵)

خدا را شکر کن که مظلوم و ستم‌دیده‌ای نه ظالم و ستمکار و از فرعونیت ایمن هستی و فتنه

به وجود نمی‌آوری.

اِشْکَمِ تِی، لَافِ اَللّٰهِ نَزْدِ
کَآتَشَشِ رَا نِیْسْتِ اَز هِیْزِمِ مَدَدِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۶)

تی: تهی، خالی

مثل شکم خالی که هیچ وقت ادعای خدایی نمی‌کند، زیرا آتش طبع گرسنه و مسکین از هیزم قدرت مددی ندارد یعنی من‌های ذهنی و یا چیزهای بیرونی هیزم به آتش دردش نمی‌گذارند و من‌ذهنی‌اش را تحریک نمی‌کنند.

اِشْکَمِ خَالِی بُوَدِ زَنْدَانِ دِیو
کِشِ غَمِ نَانَ مَانَعِ اَسْتِ اَز مَکْرِ و رِیو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۷)

ریو: مکر و حيله

شکم خالی زندان دیو است زیرا همیشه به فکر نان است و این غم نان او را از حيله و نیرنگ باز می‌دارد.

اِشْکَمِ پُر لَوْتِ دَانَ بَازَارِ دِیو
تَاجِرَانَ دِیو رَا دَر وِی غَرِیو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۸)

اما شکم انباشته از غذاهای مختلف را بازار شیاطین بدان. شیاطین در درون آن شکم سخت غوغا می‌کنند و به داد و ستد مشغولند یعنی ایمان شخص را می‌گیرند و لذات و شهوات را به او می‌دهند.

تَاجِرَانَ سَاحِرِ لَاشِی فَرُوشِ
عَقْلِهَا رَا تِیرَه کَرْدَه اَز خَرُوشِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۹)

تاجران جادوگر یعنی کسانی که من‌ذهنی دارند و خرافات و اجزای من‌ذهنی را به مردم می‌فروشند؛ با غوغای خویش عقل آنان را سست و تیره می‌کنند.

خُم، روان کرده ز سحری چون فرس کرده کرباسی ز مهتاب و غلس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۰)

کرباس: پارچه پنبه‌ای سفید و ارزان قیمت

غلس: تاریکی آخر شب، در اینجا منظور سایه ماه است.

مثلاً ساحران یعنی من‌های ذهنی خمره‌ای را به شکل اسب در می‌آورند و حرکت می‌دهند یا از مهتاب و سایه، کرباس درست می‌کنند و به‌صورت پارچه یعنی چیزهای ذهنی به مردم می‌فروشند یعنی اصل را پنهان کرده و یک چیز خرافاتی ذهنی را اصل نشان می‌دهند. [منظور از کرباس نوعی پارچه سفید و ارزان قیمت است.]

چون بریشم، خاک را برمی‌تنند خاک در چشم ممیز می‌زنند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۱)

ممیز: تمییز دهنده، تشخیص دهنده خوب و بد

من‌های ذهنی خاک را مانند نخ ابریشم می‌تنند و خاک حيله در چشم خدایین افراد عاقل و بالغ می‌پاشند.

چندلی را رنگِ عودی می‌دهند بر کلوخی‌مان حسودی می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۲)

چندل: چوب خوشبو و مرغوب صندل

چوب خوشبو و گران قیمت صندل را به‌صورت عود نامرغوب جلوه می‌دهند یعنی شکل مطلوب را نامطلوب نشان می‌دهند و کلوخ بی‌ارزش را چنان می‌آرایند که ما به حسادت گرفتار می‌شویم.

پاک آنکه خاک را رنگی دهد همچو کودک‌مان بر آن جنگی دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۳)

پاک آن خداوندی که به خاک (زمین، ملک و چیزهای این جهانی) رنگ می‌دهد و ما را هم چون

کودکان بر سر تملک آن به جنگ و ستیزه می‌انگیزد.

دامنی پُر خاک، ما چون طفلکان

در نظرمان خاک همچون زرِّ کان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۴)

ما همچون کودکان دامن از خاکِ همانیدگی‌ها پر کرده‌ایم و پنداشته‌ایم که این خاکِ همانیدگی‌ها طلای معدن است.

طفل را با بالغان نبود مجال

طفل را حق کی نشاند با رجال؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۵)

کودک از نظر عقلانی هم‌تراز افراد بالغ نیست یعنی انسان‌های کاملی مثل مولانا با انسان‌هایی که من‌ذهنی و قدرت دارند نمی‌نشینند و با آن‌ها مصاحبت نمی‌کنند.

چگونه ممکن است که خداوند اطفال، انسان‌های نادان را هم شأن انسان‌های کامل قرار دهد؟

میوه گر کهنه شود، تا هست خام

پخته نبود، غوره گویندش به نام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۶)

میوه اگر چه کهنه شود ولی تا وقتی که خام و نارسیده باشد باز آن را غوره می‌نامند یعنی زمان و سن انسان را پخته نمی‌کند، انسان باید فضا را باز کند تا پخته شود.

گر شود صد ساله آن خام ترش

طفل و غوره‌ست او بر هر تیزهش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۷)

اگر آن میوه کال ترش مزه، یعنی انسانی که من‌ذهنی دارد صدسال هم عمر کند باز از نظر انسان‌های عاقلی مثل مولانا، کودک و نامش هم‌چنان غوره است.

گر چه باشد مو و ریش او سپید
هم در آن طفلیِ خوف است و امید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۸)

هرچند مو و ریش او سفید شده ولی هنوز در مرتبه بیم و امید و احساسات کودکانه است.

که رسم؟ یا نارسیده مانده‌ام؟
ای عجب با من کند گرم آن گرم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۹)

گرم: درخت انگور، تاک

او پیش خود می‌گوید آیا سرانجام به کمال مطلوب خواهیم رسید یا خام و نارسیده می‌مانم؟ و در حالی که من‌ذهنی را ادامه می‌دهد می‌گوید ای عجب آیا آن درخت مو یعنی خداوند من‌ذهنی مرا به انگور حضور تبدیل می‌کند یا نه؟

با چنین ناقابلی و دوری‌ای
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰)

آیا با چنین نالایقی و دوری که از خداوند دارم، او غوره وجودم را به مرتبه انگوری ارتقا می‌دهد یعنی مرا به خودش زنده می‌کند؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو
و آن گرم می‌گویم: لا تَیَاسُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

از هیچ سمتی امید ندارم ولی خداوند صاحب گرم در آیه «۸۷ سوره یوسف» به من می‌فرماید «لاتیأسوا» ناامید نشوید.

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷)

«...وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«...و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقانِ ما کردست طُو گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲)

طُو: مخفف طُو ی ترکی به معنی جشن مهمانی

سلطان ما یعنی خداوند همواره برای ما جشن برپا داشته و گوش ما را می‌کشد و می‌گوید ناامید نشوید.

خداوند دائم بندگان خود را مورد لطف و احسان خود قرار می‌دهد و آنان را از ناامیدی باز می‌دارد بنابراین در هر سنی که هستیم لازم است که فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنیم و روی خودمان به صورت جدی کار کنیم و ناامید نباشیم تا خداوند غوره من‌ذهنی ما را به انگور حضور تبدیل کند.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: «ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»»

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۱۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان